

شيوه‌هاي نوين در شغل شريف گدايي

اگر گذرتان به ميدان انقلاب بيفتد، با اندكي دقت، صدها مدل گدا را در طرح‌ها و رنگ‌هاي مختلف خواهيدديد.



اگر گذرتان به ميدان انقلاب بيفتد، با اندكي دقت، صدها مدل گدا را در طرح‌ها و رنگ‌هاي مختلف خواهيدديد. هرچند در ايران عزيز ما جمع‌آوري متكديان نه تنها به شهرداري مرتبط نيست، بلكه به بهزيستي، كميته امداد، وزارت بهداشت و نيروي انتظامي هم ربطي ندارد، به ما هم ربطي ندارد، به شما هم ربطي ندارد، اما ريشه اين تكديگري كجاست و دليل رشد روزافزون آن چيست و... اين يكي واقعا به هيچكس ربطي ندارد! اگرچه بعضي‌ها تنها مشكل حل نشده جهان امروز را مجهول ماندن ريشه تكديگري مي‌دانند! و معتقدند كه يكي از مهم‌ترين دلایل تكديگري تغيير اشتباه ما از چگونگي كمك به ديگران است. تصور ما اين است كه كمك كردن به متكديان عين ثواب است، اما به جان خودم اشتباه مي‌كنيم، بيشتر اوقات دادن پول به متكديان زحمتكش از گناه هم گناه‌تر است.

گدايان بي‌زيبان

اين نوع گدايان در گوشه‌هاي آرام و بي‌صدا در انتظار لطف و كرم مردم خير و نودوست لحظات را سپري مي‌كنند. ميدان انقلاب ساعت... ساعت كه مهم نيست، مهم هوا بود كه خيلي پاك و داغ و زيبا بود! آنقدر داغ كه بر خلاف هميشه هيچ مايه رنگي و لزجي روي زمين ديده نمي‌شد و همه جا خشك خشك بود. در ضلع جنوبي ميدان آقايي به ديوار لم داده و در خنكاي ديوار دستش را به نيت دريافت كمك به سمت مردم دراز كرده بود و نااميدانه مي‌گفت: «نمي‌تونم حرف بزنم« ايستادم و تعجبناك (!) به اين بنده خدا كه مدام همان جمله را تكرر مي‌كرد نگاه كردم، آرام آرام نزديك‌تر رفتم و گفتم: «بيخشيد شما داريد حرف مي‌زنيد، پس چرا مدام تكرر مي‌كنيد كه نمي‌تونيد حرف بزنيد«، جواب نداد، دوباره پرسيدم، بي‌فايده بود و فقط مي‌گفت: «نمي‌تونم حرف بزنم« از گردن كج و لحن ادايي كلمات توسط او دلم گرفت، با خودم گفتم بنده خدا زبانش بند آمده، اگر شوكي به او وارد كنم شايد غير زبان او هم باز شود، از ته دل راضي به اين كار نبودم، اما شيطان گولم زد و تصميم گرفتيم (من و شيطان ملعون) كاري بكنيم شايد اين گدائي بينوا شفا پيدا كند. نزديك شدم و گفتم: «مي‌دانم دروغ مي‌گويي، اما بابت هر كلمه‌اي كه بگويي هزار تومان مي‌دهم« اما فايده‌اي نداشت و باز هم مي‌گفت: «نمي‌تونم حرف بزنم«، گفتم: «... حرف بزن«، زير لب گفتم: «خودتي« بعد با صداي بلند گفتم: «نمي‌تونم حرف بزنم«، گفتم: «ديدي يك كلمه اضافه‌تر گفتي اما اگر باز هم حرف نزني...« اين بار زير لب گفتم: «غلط كردي« و با صداي بلند گفتم: «نمي‌تونم حرف بزنم«، از كار و كاسبي افتاده بود، اما زير بار حرف زدن نمي‌رفت. با وسوسه شيطان آنقدر او را انگولك كردم كه در نهايت پا شد، يقه من را گرفت و گفتم: «نمي‌تونم حرف بزنم، اما مرتيكه...«، غير زبانش باز شد، خدا را شكر شفا پيدا كرد!

گدايان شيك‌پوش

قيمت كت و شلوار و پيراهن و كفش او شايد از حقوق يك‌ماه من هم بيشتر بود. معمولا چنين آدم‌هاي باكلاسي سراغ من نمي‌آيند، به همين دليل تا گفتم: «سلام«، كلي تحويلش گرفتم، اما وقتي گفتم: «شما جاي پسر من هستيد، اگر ممكن است 10 هزار تومان به بنده بدهيد، به شهرستان كه رسيدم پول را به حساب شما واريز خواهم كرد« دست و پايم شل شد، البته آنقدر متين و موقر و محترم به نظر مي‌آمد كه اگر از شما هم درخواست پول مي‌كرد قطعا دست رد به سينه او نمي‌زد. به جان خودم فقط نگاه كردن به سبيل‌هاي از بناگوش دررفته و موهاي دم اسبي شده و آن جلال و جبروت بيشتر از 10 هزار تومان مي‌ارزيد، خلاصه شماره حساب و 10 هزار تومان پول بي‌زيبان را گرفت و رفت.

تا مدتي بعد، از طرف همكاراني كه شاهد اين حركت دراماتيكي و ابلهانه بودند مورد شماتت قرار مي‌گرفتم، اما آنچنان محو تپي و سبيل و جاه و جلال آن آقا شده بودم كه تا 2 ماه بعد از آن هم قاطعانه مي‌گفتم پول را مي‌فرستد، اما بعد از چند ماه كه دوباره همان آقا را در حوالي پل ميرداماد ديدم، خيالم از بابت پس دادن پول راحت شد. معلوم بود بنده خدا كارش در تهران غير است و هنوز به شهرستان برنگشته است.

گدايان محافظدار

از دست‌هاي پسر ك پيدا بود كه حداقل چند ماهي است رنگ آب را به خود ندیده‌اند، چند دقيقه‌اي بود كه شديدت از سر و كول ما آويزان بود و براي نجات خودمان از پنجه‌هاي پرتوان او به آرامي هلش داديم و به محض اين‌كه از پاهاي من جدا شد، بسرعت از دسترس او خارج شديم، اما چند قدمي بيشتر نرفته بوديم كه احساس كرديم ابري سياه جلوي خورشيد را گرفت، سرم را كه بلند كردم، جل الخالق برادر بزرگ‌تر مثل كوه جلوي من ايستاده بود و با محبت بسيار لپ‌هاي من را مي‌كشيد و مي‌گفت: «چرا بچه مردم

را مي زني؟ گفت: 171#&؛ با من هستيد؟ گفت: 171#&؛ پس چي كه با توام، مي خواي همچين بزم تو سرت صداي.... بدي؟ گفت: 171#&؛ مگه چه كار كرده ام؟ با دست به پسر كي كه آنطرف تر ايستاده بود، اشاره كرد و گفت: 171#&؛ چرا اين بچه را زدي؟ گفت: 171#&؛ همين گدا هه؟ گفت: 171#&؛ گدا خود تي و.... گفت: 171#&؛ با شما نسبتي دارند؟ گفت: 171#&؛ نه، فقط به خاطر ثوابش صبح ها مي آوريمشان و شب ها جمعشان مي كنيم مي بريم، اينها (با دست به ده، دوازده بچه اي كه الان همگي جمع شده بودند اشاره كرد) امانتند نبايد خون از دماغ يكي از آنها بيايد. در ضمن شما كه دستتان به دهنان مي رسد بايد به اين بچه هاي معصوم كمك كنيد؟ البته شما هم اگر آن هيكل تراسيده را مي ديديد قطعاً تحت تاثير منطق نهفته در كلام او مجاب به كمك كردن مي شديد.

گدايان خزنده

اين متكديان مدام به شما ياد آوري مي كنند كه چقدر خوب است شما پا داريد و راه مي رويد. هر شب در مسير برگشت به منزل پيرزن رنجوري را مي ديديم كه براي گرفتن مبلغ ناچيز از خودروهاي گذري بسختي در لابلای آنها خود را روي زمين مي كشييد، ديدن اين پيرزن تنها با آن وضعيت خيلي دردآور و متاثر كننده بود، هميشه نگران بودم كه بر اثر بي توجهي راننده ها اتفاق بدي براي او بيفتد، تا آن شب كه صدايي بلند آمدن مامورها را خبر داد و پس از آن متكديان عزيز از 4 طرف خيابان شروع به دويدن كردند، بيچاره پيرزن بهت زده به اطراف نگاه مي كرد، خواستم پياده شوم و او را داخل خودرو بياورم تا مامورها بروند، در همين فكر بودم كه باز هم يكي نزديك شدن مامورها را با صدايي بلند ياد آوري كرد. نزديك بود به خاطر مظلوميت پيرزن بينوا گريه كنم كه يكباره معجزه اي رخ داد. پيرزن بلند شد عمود در راستاي افق ايستاد و شروع كرد به دويدن.

گدايان وارداتي

از چهره و نوع ادايي كلمات توسط او براحتي مي شد فهميد كه ايراني نيست، به سمت من كه آمد دستپاچه شدم و با خودم گفتم كاش يك مقدار انگليسي بلد بودم تا آبروريزي نشود. نزديك تر كه شد گفت: 171#&؛ من مسلمان، تو مسلمان، من غريب، تو در وطن، پول بده برادر؟ جانم! 171#&؛ پول بده غذا خريد؟ با خودم گفتم، اين هم از فلان كشور فهميده كه هيچ جاي دنيا مثل ايران به اين راحتتي به همدگر پول نمي دهند تا غذا خريد! گفتم: 171#&؛ ببخشيد، كيف پول همراهم نيست؟ گفت: 171#&؛ ايراني باشرف، ايراني باغيرت؟ گفتم: 171#&؛ عرض كردم پول ندارم؟ ول كن نبود، باز هم گفت: 171#&؛ تو مرد بزرگي هست، تو درد مرا فهميد؟ خلاصه آنقدر گفت و گفت كه به ناچار 200 تومان دادم و راهي شدم. چند قدمي كه آمدم ديدم اي دل غافل كيفم نيست، سريع برگشتم، اما اثري از گداي وارداتي و اهل و عيالش نبود. دست از پا درازتر به محل كارم برگشتم و مدام زير لب مي گفتم: 171#&؛ تو غريب، من در وطن، تو سر من گذاشت كلاه، دمت گرم!

گدايان مسافر

همراه داشتن يك ساك كوچك و كثيف يكي از شاخصه هاي اين نوع گدايان توريست است. مهم ترين وجه مشترك همه آنها اين است كه براي برگشت به منزل يا شهرشان پول به اندازه كافي ندارند و به هيچ عنوان بليت اتوبوس چه بين شهري و چه داخل شهري را نمي پذيرند، اگر براي تهيه بليت هم پافشاري كنيد يا از گرفتن پول منصرف مي شوند يا عاجزانه خواهند گفت در جزاير فناري سكونت دارند. به خاطر داشته باشيد اگر با يكي از اين گدايان مسافر برخورد كرديد، دادن يا ندادن پول به آنها تفاوتي ندارد، آنها از تهران برو نيستند.

گدايان گرسنه

از رستوران كه خارج شديم پسر كي تيل مثل گربه زل زده بود به چشم هاي ما و وقتي مطمئن شد نگاه معصومانه اش در دل ما اثر کرده، جلو آمد و گفت: 171#&؛ عمو گشمنه، پونصد تومن بده غذا بخرم؟ گفتم عموجان اينجا با پونصد تومان كه غذا نمي دهند، گفت: 171#&؛ مي رم تو مي خرم؟ دلم به حالش سوخت گفتم با من بيا براي پيتزا بخرم، اما باز هم اصرار داشت كه 500 تومان را بگيرد و خودش خريد كند، فكر كردم خجالت مي كشد. دستش را گرفتم و به سمت رستوران رفتيم كه يك دفعه شروع كرد به گريه كردن و با صدايي بلند گفت: 171#&؛ پيتزا نمي خوام، 500 تومانم را بده؟ در دستران ندهم در چشم بر هم زدني 10، 12 نفر دور ما جمع شدند، تا به خودم آمدم پيرمرد محترمي با عصاي خود آنچنان محكم به كمرم كوبيد كه در آن شب مهتابي چند بار رعد و برق را در آسمان ديدم، به سمت پيرمرد برگشتم و گفتم: 171#&؛ پيدرجان چرا مي زني؟ گفت: 171#&؛ خجالت نمي كشي، پولش را بده؟ اگر چه بعدا فهميديم كه اين كار هر شب آنهاست، ولي ضربه عصاي آن پيرمرد به من آموخت كه اگر روزي روزگاري كودكي به چشمان من زل زد و گفت: 171#&؛ عمو گشمنه؟ فقط بگويم، خدا صبرت دهد.

گدايان نويسنده

اين نوع متكديان فرهيخته تمام مشكلات و گرفتاري هاي خود را روي يك برگه كاغذ يا مقوا مي نويسند و ميزان و نوع كمك را به كرم شما واگذار مي كنند، ضمناً براي شناسايي نشدن، چهره خود را با دستمالي كاملاً بهداشتي مي پوشانند. نکته مشترك اين متكديان نويسنده اين است كه شما هرچقدر پول بدهيد مشكل آنها حل نمي شود و خوش ذوق ترين آنها نهايتاً متن نوشته جلوي خود را عوض مي كنند و به زندگي سراسر انتظار خود رنگ و بوبي تازه مي دهند.

گدایان نسخه‌دار

این دسته از گدایان اطراف بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها و مطب پزشکان فعالیت دارند و معمولاً دفترچه بیمه یا برگه‌ای که پزشک محترم نام چند دارو را روی آن نوشته به همراه دارند. در هر صورت شما نمی‌توانید دستخط پزشک را بخوانید تا به صحت یا سقم آن پی ببرید (یادش به خیر معلم کلاس دوم ابتدایی ما به بچه‌هایی که دستخط بدی داشتند می‌گفت تو حتما دکتر می‌شوی) و شما به خاطر ثوابش بلادرنگ کمک می‌کنید. بیماری لاعلاج وجه مشترک همه متکدیان نسخه‌دار است.

گدایان خانوادگی

محل استقرار سر چهارراه‌ها، خیابان‌ها و کوچه‌های فرعی، زمان حضور ساعت‌های ابتدای شب، مواد لازم یک فروند زن (باردار یا مشابه باردار) یک بچه خسته با سر و صورت کثیف و در صورت امکان یک نوزاد نیمه بیهوش (اگر تمام بی‌هوش هم بود اشکال ندارد) در بغل پدر بینوا! مصدوم آماده است! شما جلوی هر کسی را بگیرید حداقل هزار تومان کاسبید.

مهیار عربی / جام‌جم